

درکِ خودزنیِ دختران در ایران و نقدِ یاهو بافی‌ها

بهروز صفدری

در ۱۴ دی‌ماه مقارن با ۳ ژانویه امسال از سوی رسانه‌ای مجازی و مُجاز در ایران گزارشی تصویری منتشر شد با عنوان «خودزنیِ دختران در مدارس ایران؛ آموزش و پرورش کی از خواب بیدار می‌شود؟». در معرفی گزارش آمده است: «طی چندسال گذشته، خودزنی و تیغ‌انداختن روی دست، ران، پا و حتی سر، به یک روال معمول میان دختران حدود ۱۴ تا ۱۶ سال تبدیل شده‌است. تقریباً چنین رفتاری در بیشتر مدارس کشور دیده می‌شود. روان‌شناسان بر این باورند که چنین پدیده‌ای بازتاب خشونت‌آمیزی است که از جامعه تا خانواده و حتی ساختار نظام آموزشی کشور را هم دربرگرفته است. در واقع، خودزنی، آن‌هم در میان دختران، پاسخی خشن به خشونت پیرامون‌شان است. آن‌ها بدن‌شان را هدف قرار می‌دهند چون نمی‌توانند فهمیده شوند.» در پایان این فیلم، خبرنگار بر غیرقابل‌درک بودن چنین رفتاری تأکید می‌ورزد.

ظاهراً بازتاب این گزارش در شبکه‌ها و رسانه‌های دیگر هنوز ادامه دارد چرا که همین چند روز پیش (چهارشنبه ۲۹ دی‌ماه) خبرگزاری مهر نیز در

سایت خود گزارشی نسبتاً بلند در این باره منتشر کرده با عنوان «خون‌بازی» پدیده‌ی عجیب مدارس دخترانه».

طبعاً هر انسانی با دیدن تصاویر و توصیف‌های دلخراش چنین رفتاری بر خود می‌لرزد و برآشفته می‌شود. اما آنچه مرا به نوشتن این یادداشت برمی‌انگیزد از سویی نحوه‌ی درک و دریافت و واکنش به این موضوع در چارچوب وضعیت اندیشه‌ورزی در ایران و از سوی دیگر هم‌زمانی با رویداد راه‌پیمایی‌های اعتراضی زنان علیه مواضع و دیدگاه‌های مهیب ریاست جمهوری جدید آمریکا، دونالد ترامپ، است.

آنچه در هر دو مورد برای من ناپذیرفتنی است، ادعای غافل‌گیرکنندگی و غیرقابل‌انتظار بودن آن واقعه در ایران و این واقعه در آمریکا است. موضوع انتخاب‌شدن موجود کریه و رعب‌آوری چون ترامپ را فعلاً کنار می‌گذارم و در فرصتی دیگر به‌ویژه در ارتباط با دخیل بستن چاکران خودگماشته و اجیر ایرانی به او خواهیم نوشت.

اما در مورد به‌خودآسیب‌زنی یا خودزنی دختران دانش‌آموز ایرانی، طرح چندین نکته‌ی به‌باور من ضروری است:

خودکشی‌ها، خودسوزی‌ها و اکنون خودزنی‌ها به‌ویژه در میان زنان ایرانی پدیده‌ی بی‌سابقه‌ای در در دهه‌های اخیر نیست؛ و اکنون نیز همچون همیشه بازتاب اخبار و ارزیابی‌های مربوط به آن‌ها عمدتاً بر پایه‌ی «موازین عقیدتی» و «خودی» انجام می‌گیرد. اما آنچه شایان توجه و تأمل است این است که به رغم جرم محسوب‌شدن «سیاه‌نمایی» اوضاع، زخم‌های ناسور در جان جامعه چنان بیداد می‌کند که حتا خبرگزاری‌های رسمی و «خودی» نیز در لابلای انواع عبارت‌پردازی‌های بلاغی رایج گوشه‌هایی از این شریطه‌ی سیاه را باز می‌نمایند. گاه حتا نقد از شرایط سازنده‌ی این آسیب‌ها چنان گویاست که گویی توجیهات عقیدتی کناری صرفاً ترفندی برای امکان‌پذیر ساختن بیان

دردهاست که در برابر علت‌های واقعی برشمرده‌شده رنگ می‌بازد. برای مثال در همین گزارش‌ها فلان کارشناس و بهمان مشاور تربیتی علت این رفتارها را سست شدن دین و ایمان یا روابط نامشروع میان جوانان می‌داند، اما بعید است این گونه حنا دیگر رنگی داشته باشد یا کسی برای آن تره خرد کند.

اما ریشه‌ی مسئله همچون همیشه نه در سطح «گزارش» و «بیان مشاهدات» بلکه در کیفیت تحلیل و تشخیص و در یک کلام انسجام آگاهی نهفته است. آنی لوبرن در متنی با عنوان «تئوری زیادی» (که ترجمه‌ی فارسی‌اش در کتاب نقد فرنچ‌تئوری هم گنجانده شده) از شیوع پدیده‌ای به نام «عقلانیت بی‌انسجامی» یاد می‌کند و آن را وجه شاخص دوران معاصر می‌داند. به گمان من، یکی از پیامدهای مخرب این پدیده تعمیم یاهوبافی در میان «کارشناسان» و «تحلیل‌گران» مسائل گوناگون است.

برای مثال، در مورد همین مسئله‌ی خودزنی دختران ایرانی، من به جز یک مورد که به نکته‌های درستی پرداخته است (مقاله‌ای از عباس مؤدب، روان‌شناس ایرانی ساکن دانمارک) هر چه که تاکنون در این باره دیده و خوانده‌ام از یاهوبافی در امان نبوده است. «علمی»ترین تحلیل‌ها به کتابی استناد کرده‌اند با عنوان «روان‌شناسی جرائم و انحرافات جنسی» که مسعود انصاری آن را در سال‌های پیش از انقلاب ترجمه و تألیف کرده و تجدید چاپ آن در سال ۱۳۷۹ در نشر اشراقی انجام گرفته است. (در ضمن از قضا یا از طنز روزگار این مترجم همان کسی است که بعدها از منتقدان و نویسندگان تبعیدی بوده و آثارش فقط در خارج از کشور به چاپ رسیده، اما تألیفات و ترجمه‌های او در رشته‌ی تخصصی‌اش، یعنی حقوق، همچنان در ایران منتشر و توزیع می‌شود!) باری، از آن‌جا که اغلب تحلیل‌های ارائه‌شده از مسئله‌ی خودزنی آن را در مقوله‌ی مازوخیزم یا خودآزاری قرار داده‌اند، برای نشان دادن جنبه‌ی «علمی» این ارزیابی به تعریف مازوخیزم بر اساس کتاب یادشده استناد کرده و از

جمله آورده‌اند که:

«افرادی که به این نوع انحراف مبتلا هستند بشدت تمایل دارند که چه به وسیله‌ی خود و چه از طرف دیگران، آزار ببینند یا حتی شکنجه شوند. کامیابی روانی این بیماران، جز با زجر و آزار دیدن حاصل نمی‌شود. تمامی روان‌شناسان در دوره‌های مختلف، خوی تجاوز و تعدی یا به بیان دیگر غریزه‌ی تخریب و مرگ را یکی از غرایز طبیعی افراد بشر و منشأ انحراف سادیسم دانسته‌اند. انحراف مازوخیسم یا خودآزاری نیز ریشه در همین غریزه دارد.»

به نظر من نحوه‌ی ورودِ روان‌کاوی به طور عام و به‌خصوص فرویدیسم به ایران و آشنایی با آن بی‌شبهت به ورود مارکسیسم و آشنایی با آن نبوده است. دست‌کم تا مدت‌ها چنین بوده: وفورِ مارکسیست‌های مارکس‌نخوانده، ترجمه‌های معدود و مغشوش، پوشیده‌مانند مارکسیسم در هاله‌ای از راز و رمز و تقدس، دخیل بستن به و پیروی از پیامبرانِ مارکسیسم (لنین، استالین، مائو، تروتسکی و ...) و تقلید و تکرارِ وردهای انتزاعی، و همه‌ی جوانب و پیامدهای ناگواری که می‌دانیم. تا این که رفته‌رفته، به بهایی‌گراف، با کوشش‌های فردی و گروهی انگشت‌شمار و تلاشِ مترجمانی شایسته‌ی این نام، سرانجام زمینه و امکانِ شناختنِ آثارِ مارکس در قیاس با گذشته فراهم شد. گرچه هنوز روحیه و رویکردِ مذهبی‌وار در قبال مارکسیسم کاملاً از بین نرفته است.

سرگذشت فروید و فرویدیسم هم کم‌وبیش همین گونه بوده. شاید با این تفاوت که همان چند کتابی هم که در سال‌های پیش از انقلاب، عمدتاً به همتِ هاشم رضی، به فارسی ترجمه شده بود، حتا برعکس آثار مارکس، تا سال‌ها بعد نایاب و از قلمرو نشر بیرون ماند. «مسئله‌ی جنسی» به موضوعی «ناموسی» تبدیل شده و پندار حاکم این بود که فروید آدم بی‌ناموسی بوده؛ بی‌ناموس‌تر از مارکس!

یادم هست وقتی سال‌ها پیش کتاب‌های مرجع و تحصیلیِ دانشجویان

روان‌شناسی را دیدم جز نقل قول‌هایی در بعضی از آن‌ها هیچ نشانی از آثار فروید در میان نبود.

به هر حال، شاید آن دوره هم پشت سر گذاشته شده، و اکنون امکان دسترسی به آثار اصلی فروید به زبان فارسی فراهم شده است. اما این‌جا نیز همان روحیه‌ی مرجعیت‌طلبی و سرسری‌خوانی باعث شده تا در زمینه‌ی روان‌شناسی و نزد کسانی که به فروید و روان‌کاوی استناد می‌کنند ایده‌ها و بازنمودهایی همچون دگم و بت‌واره در اذهان منجمد شود، از جمله و در رأس همه موضوع «غریزه‌ی مرگ» که آیه‌ی مقدس، خدشه‌ناپذیر و لایتغییر «علم روان‌شناسی» شمرده می‌شود زیرا حضرت فروید خودش آن را صادر فرموده است.

من گاهی در نوشته‌هایم به فقدان و خیم آثار جریان موسوم به فرویدمارکسیسم در زبان فارسی اشاره‌هایی کرده‌ام. جا دارد که اکنون تأکید و تصریح کنم که منظور حاصل جمع صوری یا کنار هم چیدن آرای فروید و مارکس نیست. برعکس، منظور رویکردی نقادانه و کنجکاوانه برای برکشیدن آمیزه و سنتزی از بهترین جنبه‌های هر یک از این دو از طریق نقد و فراگذشتن از جنبه‌های بد و ناقص آن‌هاست. به‌طور کلی‌تر، روحیه، رویکرد و کردار اندیشی‌رهای جویانه را من به زنبور یا پروانه‌ای تشبیه می‌کنم که شیرهی جان و آگاهی‌اش را از عصارهی گل‌های گوناگون برمی‌گیرد و یگانه راهنمای او در این پرواز و جست‌وجوی همیشگی، انسجام در هوشمندی حسی است. و پای‌بندی به این انسجام آزادگی و شهامتی بندبازانه (به تعبیر نیچه‌ای کلمه) می‌طلبد.

حال آن‌که وقتی از پس مسیری ناهموار و معیوب پای آرای فروید و مارکس هم به پهنه‌ی اندیشه‌ورزی ایرانی رسیده، بلافاصله به پیامبرانی اولوالعزم یا خاتم‌النبیاء تبدیل شده‌اند و مؤمنانی راسخ را پیرو صراط مستقیم خود کرده‌اند با این شعار که هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم...

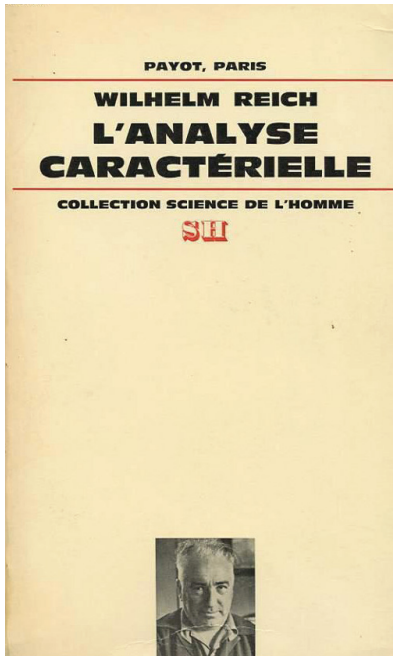
اگر مارکس سوسیالیست‌هایی چون سنت‌سیمون، آون، شارل فوریه را «اتویست» (و در ترجمه‌های فارسی: تخیلی) خوانده، حتماً حکمتی در کار بوده، پس دیگر دلیلی ندارد که ما بدانیم آن فلک‌زده‌ها چه گفته‌اند و چه خواسته‌اند. یا اگر مارکس کتابی با عنوان «فقر فلسفه» در نقد «فلسفه‌ی فقر» پرودون می‌نویسد پس دیگر نیازی نداریم به آرا و آثار پرودون کم‌ترین نگاهی بیندازیم. تازه چنین رویکردی نه با پژوهش و وفاداری به «نص صریح» مارکس، بلکه با تکرار و تقلید از مراجع «میم لام» و میراث شوم استالینیسم انجام گرفته و می‌گیرد. آیا با چنین سابقه‌ای در چپ ایرانی عجیب نیست ابراز تعجب و غافل‌گیری از عود کردنِ عفونتِ حزب توده و جنازه‌های از قبربرخاسته‌ی آن در دفاع از پوتین، اسد (و نیز ترامپ)؟ یا بدیوئیست شدنِ بخشی از مارکسیست‌های ایرانی؟ یا صدها سؤال از این دست؟

در زمینه‌ی فرویدیسم و روانکاوی نیز رویکردها به همین روال بوده. با همان خوانش‌های شکسته‌بسته و بدون هیچ شناختِ نقادانه‌ای ناگهان از فروید به ژاک لاکان جست زده‌ایم تا با تکرارِ اورادِ «دیگری بزرگ و کوچک» در وجود شیادِ دلچکی چون ژیک ژوب شویم. (در این باره هم برای تحلیل بیشتر به همان کتاب نقد فرنیچ‌تئوری ارجاع می‌دهم).

پیامدِ دیگرِ این عقلانیتِ بی‌انسجامی در عرصه‌ی فلسفه‌پردازانِ ایرانی مشهود است که هایدگر را خاتم‌الانبیای فلسفه می‌دانند. پس اگر حضرت هایدگر آیه‌ای سرمدی نازل فرموده مبنی بر ناراحتی و عذابِ وجودی در سرشتِ بشر پس دیگر جای چون و چرا نیست زیرا حضرت فروید هم با نظریه‌ی مازوخسیم به عنوان یک شکل‌گیری اولیه و ذاتی در روانِ انسان، این آزارِ جاودانه در هستی را تأیید کرده است.

از آمیختگیِ این نظرات با خویِ صوفی‌گرانه‌ی ایرانی ملغمه‌ی غلیظی ساخته شده که یک جا مائوئیست بودنِ بدیو را زیر سیلی در می‌کند و جایی دیگر

نازیست بودن هایدگر را. خوی دیرینه‌ی نوحه‌سرای‌ی در وصفِ دردِ بی‌درمانِ وجود، آیاتِ هایدگر را از منبرِ فلسفه موعظه می‌کند و حتا او را «روان‌درمانگر» می‌نامد. چنین است که دیگر جایی برای صداهای ناقد و مخالف باقی نمی‌ماند تا آثاری چون «تونالیته‌های عاطفی» نوشته‌ی بولنو Bollnow در نقدِ درد و رنجِ هایدگری به ذهنِ خوانندگان ایرانی راه یابد.



در عرصه‌ی روان‌کاوی و روان‌شناسیِ درمانی نیز، نقدِ نظریه‌ی فرویدی مازوخسیم در وهله‌ی نخست مستلزم شناخت از آثار روان‌کاوهایی است که ضمن حفظ جنبه‌های راه‌گشا و سازنده‌ی فرویدیسم به نقدِ آن پرداختند و به همین علت نیز از سوی فروید و فرویدیست‌ها طرد و رانده شدند. یکی از درخشان‌ترین چهره‌های این جریان دگراندیش در روان‌کاوی، ویلهلم رایش است که درست

همین نقد از مازوخسیم و غریزه‌ی مرگ در تئوری فروید اصلی‌ترین شاخصِ اندیشه‌ی اوست. اما آثار و اندیشه‌ی ویلهلم رایش چقدر به عرصه‌ی روان‌شناسی و روان‌کاوی در ایران راه یافته است؟ من در مقاله‌ای دیگر به این موضوع و معرفی ترجمه‌های بسته‌گریخته‌ی متن‌هایی از او به فارسی پرداخته‌ام. تیغ و تبرِ سانسور مجال انتشار به آثار رایش نداده است. اما در سرزمینِ عجایبِ ما چها که رخ نمی‌دهد. نشری به نام «دانژه» در تهران، در مجموعه‌ای به نام

«بزرگان روان‌شناسی و تعلیم و تربیت» کتابی به چاپ رسانده که چاپ دوم آن در سال ۱۳۸۷ منتشر شده با عنوان ... (لطفاً آماده شوید) «ویلhelm رایش، نظریه‌ی صرفه‌جویی جنسی»!! از همین تیتیر کتاب حدس بزنید که مترجم عظیم‌الشأن آن جناب آقای دکتر محمدحسین سروری چه دسته‌گلی به آب داده است. یک‌صد و سی و پنج صفحه یاهو باقی مطلق. تصور کنید دانش‌جویی در رشته‌ی روان‌شناسی که علاقمند است در ایران با رجوع به منابع فارسی مجاز در باره‌ی رایش تحقیق کند به چه نتیجه‌ای خواهد رسید.

باری، گفتن این نکته‌ها را مقدمه‌ای ضروری دانستم تا بگویم برداشت‌های رایج از مازوخیسم و «غریزه‌ی مرگ» برساخته‌هایی غلط و ناقص‌اند که با تبدیل شدن به جرمیات به یاهو باقی انجامیده‌اند. نقد این نظریه و دریافت غلط در وهله‌ی نخست مستلزم شناخت تئوری و عمل ویلhelm رایش و آثار کسانی چون مارکوزه است. در این زمینه، مطالعه‌ی فصل یازدهم کتاب «کاوش مینشی» یا «تحلیل کاراکتری» با عنوان «در باره‌ی مازوخیسم» از رایش بسیار اساسی است. من شاید به این زودی‌ها فرصت ترجمه‌ی آن را پیدا نکنم اما تلاش می‌کنم در اولین فرصت دست‌کم مفاد و محتوای آن را معرفی کنم. فعلاً هسته‌ی بنیادین آن را به صورتی که رایش در آغاز متن‌اش طرح کرده یادآوری می‌کنم:

(الف) نمودهای به‌غلط منسوب‌شده به یک غریزه‌ی مرگ در واقع پیامد شکل خاصی از هراس ارگاستیک است؛

(ب) مازوخیسم به‌هیچ‌رو غریزه یا رانه‌ای در معنای زیست‌شناسیک کلمه نیست؛ رانه‌ای است ثانوی از سنخ اقتصاد لیبیدویی، به عبارت دیگر نتیجه‌ی سرکوب سازوکارهای طبیعی جنسی است؛

(پ) میل زیست‌شناسیک به ناگواری و ناخوشایندی وجود ندارد، همچنان‌که رانه‌ی مرگ وجود ندارد.

اما در پایان در نقدِ همهی «کارشناسان» و روان‌شناسان»ی که پدیده‌ی خودزنی دختران در ایران را با «مازوخیسم» و «غریزه‌ی مرگ» توضیح داده‌اند، به بازگفتِ این امر بدیهی و شناخته‌شده بسنده می‌کنم:

«خود مُثله‌کردن به آدمیان محدود نمی‌شود. برای مثال، پرندگان و میمون‌هایی که در اسارت به سر می‌برند نیز خود را مجروح و مثله می‌کنند. تنهاماندن در قفس‌های باغ‌وحش یا در آزمایشگاه‌ها شرایطی ایجاد می‌کند که پستان‌داران بزرگی چون ماکاک‌ها را نیز به مثله‌کردنِ عمدی خود وامی‌دارد. پستان‌داران کوچک نیز بر اثر مواد تزریقی در آزمایشگاه‌ها به خودمثله‌کردن رو می‌آورند. در چنین وضعیتهایی سگ‌ها با لیسیدنِ مداوم تن‌شان و پرندگانِ اسیر با نُک زدن‌های پیاپی و کندن پرهاشان خود را مجروح می‌کنند و حتا تکه‌هایی از گوشت تن خود را می‌کنند.»